

نماز استی نشان بکنار درون از نشانی لباس از حق بچو دیگر که تشغیر کم باشد تجدد از برای سیر ز باشد کل با تم	ازین کفزار سیر و کن کل عفا ای حکما قبای جبهه از نمکی که از استی نشان ترا قبای ای از در با بود عواص عمر
بود مکتوب اعمال تو شوکت مظهر رشت بنار کی توان از روشنای دیدار ترا	
هستی ما میشود بعد از فنا معلوم شست ابروم برون از سنگ ای	سیر میکرد در آب خویش محل موسم رام ما جانان نمیکرد بخت موسم
سیر بخت تو از رنگ عیش اندر روی سبکو جان کران از کزمت همان نمیکرد قبای کلون من بالده جیدن بزم ترا	رز عفران باشد جین بر خنده سده بهر کس میکند حالی هوای خانه بهلو گف هر کس نظار بر است دارد و امی
بیل کوی حال دل تنگ خویش را لوه هلا دوست در او شود بوسصل	ایسته کشن جو بوی کل اینک خویش را در دیده ایم همچو نفس رنگ خویش را
واند همچو گل از باوه دل گلش ما شد جباب رخ رنگینی ما بخت سواد	گشت رنگ لب پیمان می پیش ما نماید جو گل والله شب اشش ما
سب جو روشن شد فروغ ماه بگوش صاف طینت یکدل گاه باشد جویش	

بالد ز بسکه ان کل رعنا بچو شفق عاجر کند ملا بستم اهل نام را	بر میکند میان خوان و بهار را مومست سزک راه نیکس سوار را
شوکت چه حاجت است بر شکر دکن ببود شکر شکوفه دندان مار را	
اب التی است دست ز جان شسته دارد و بان تنک تو لذت از خویشین بالیدن کلاست ز خود رفتن نسیم	تب از نگاه کرم بود حسته ترا باشونک ز حنده خود بسته ترا تا دیده ایم جلوه ایسته ترا
شوکت بود هموش با در آنکه چون عین دوزد بده اند مصرع بر حسته ترا	
عمر خوزی خوران دارد برینا جان ز طفلی اومی بنی تاب زرق خویشین چون بنا گوش تو بناید صفای حافن عطالب و را تجرد باشد اسباب سقر	زمین مرغ کدم بود غراب وزنی ز بالیدن کند دندان استقبال وزنی صبح محمد بهین سازد سفره احلاص جامه اجرام عو بان بود غرض را
غیر سیری ز جوانی چه امید است ما چون کل بنه شرموی سفید است ما	
فزون گشت از سواد حط فروغ حرم جان نماشای که بهین سال از جوان بگوش ز چون نادان شوی لای زرق افغان بهر کج کزین آرد نماز حاش واجب	صفایین بیل هر سه رتبه سبیل ما ترازدی که بخت عینک چشم ما ره روزی سفیدی بزند از شیه طغان چگونه در سه میباید بچم کرد افغان را

Copyrighted by the University of Tehran